

In The Name of God

به نام خداوند یه گانه ی هستی

Http://www.IRANBASE.NET

YAHOO! RAMIN_CJ_2007

نویسنده: رامین م



اختشاش

فصل ۹

روی صندلی خود نشسته بود و در حال نگاه کردن به بیرون بود

سرنوشتی که برایش رقم خورده بود زندگی تازه ای پیدا کرده زندگی گه گاه تلخ بود گاه

شیرین

از فکر این موضوع بیرون آمد در همین فکر بود که ناگهان در میان دختان جنگل حرکت

سریعی را دید

این حرکت آنقدر سریع بود که الکس فکر کرد توهمی بیش نبوده

نگاهی به شرلی انداخت که کنارش نشسته بود آرام خوابیده بود

شرلی پیراهنی سفید پوشیده بود آستین هایش را بلا زده بود و آرام سرش را به صندلی تکیه

داده بود و خوابیده بود شاید هم خودش را خواب زده بود یا این که هنوز به خواب نرفته بود

چون گاهی حرکت هایی می کرد که الکس حدس می زد که هنوز نخوابیده است

دگمه ی بالی پیراهنش باز بود و به علت فشار و شرایطی که بدن شرلی در آن قرار داشت دو

لبه ی پیراهن از هم جدا شده بودند و صحنه ی تحریک کننده ای رو ایجاد کرده بودند

الکس چند دقیقه ای رو سرگرم نگاه کردن بود که با تکان و تغییر جهت دادن شرلی شرایطی که پیش آمده بود از بین رفت

الکس هوفی کشید و دوباره به منظره ی بیرون نگاه می کرد جاده خالی بود

تابلویی بزرگ دیده می شد که نوشته بود پارک حیاط وحش ۱ مایل

در دل لبخنی زد برگشت و به شرلی که حالا رویش به آن طرف بود نگاهی کرد باید بیدارش می کرد

دستش را با احتیاط به بازوی شرلی رساند و آن را گرفت

گوشت نرم و گرمی از زیر پیراهن حس می کرد یک حسی در بدنش شروع به حرکت کرد

چند ثانیه ای را مکث کرد

- شرلی شرلی پاشو داریم میرسم خواب می مونی جاهای خوب رو می گیرن ها

شرلی دستانش را تکانی داد و بالا آورد تا چشمانش را مالش دهد

الکس هم دستش را از بازوی شرلی برداشت لبخندی زد و گفت

- داریم میرسیم یک مایل مونده

- مرسی که بیدارم کردی

- خواهش می کنم

الکس این را گفت و رویش را برگرداند و به بیرون نگاه کرد

کم کم می شد چراغ هایی را از دور دید راننده به خاطر این که شب بود و راه هم نزدیک بود
سرعتش را کم کرده بود

بالاخره بعد از چند دقیقه تابلوی بزرگی دیده شد که روی آن نوشته بود پارک حیاط وحش
همه در داخل اتوبوس بیدار شده بودند الکتس اصلا احساس خستگی نمی کرد نمی دانست بعد از
این که نوشیدنی را خورده بود

انرژی جدیدی رو در وجودش حس کرده بود که به اون قدرت می داد حس شاداب بودن و
زندگی باید یک روز می آمد و چند بطری از آن را از صاحب رستوران می گرفت

- همه آماده شید شند دقیقه ی دیگه باید پیاده شید ...

خانوم هپکینز دستور عمل ها را دیکته کنان فریاد می کشید تا کسی خلافتش را انجام ندهد

تمام کار های اداری انجام شده بود و بعد از نشان دادن گذر نامه و مجوز ها به دربان

توانستند وارد شوند

تا قسمتی از راه را چراغانی کرده بودند

تیر های چراغ نور کمی به اطراف پخش می کردند همه جا سیاهی مطلق بود آسمان را ابر
گرفته بود

گاهی قسمتی از ماه بیرون می آمد ولی سریع توسط تکه ابری به زیر می رفت

تمام کسانی که در داخل ماشین بودند به شدت ترسیده بودندن چراغ های اتوبوس تا چند متر جلو تر را روشن نمی کرد و هیچ چیز معلوم نبود

گاهی صدای گرگی در دور دست به داخل ماشین نفوز می کرد

دخترها به پسرها چسبیده بودندبه وضوح در چهره ی هر کدام از افراد می شد ترس را دید صدای گرگی به صورت ضعیف آمد و لی چیزی دیگری در این صدا آرامش انسان را به هم می زد

زوزه ای که کشیده شده بود از درد بود انگار کسی اون حیوان را زخمی کرده باشد

- اوه خدا کاش پام میشکست نمی اومدم به این اردو

صدا از یکی از دانش آموزان تولید شده بود که به شدت به بغل دستیش چسبیده بود

الکس نگاهی به شرلی انداخت

مردمک چشمانش می لرزید الکس می توانست به بیند که شرلی به دنبال کسی است که به او تکی کنه تکیه گاه محکم

کمی گیج شده بود این صداها او را تحریک می کرد می خواست برود و گرگ را به بدترین حالتی که می تواند بکشید

تا هم خودش راحت شود و هم این جماعت را آرام کند

اما حالا مشکل دیگری داشت نمی دانست چه طور به شرلی نزدیک شود

هر چند که می دانست شرلی مخالفتی نمی کند

او الکس را قبول کرده بود اما الکس هیچ هسی نسبت به او نداشت شاید می دانست که قبلا با چند نفر خوابیده یا چند بار دوست پسر عوض کرده و همه ی اینها دلایلی بود بود که الکس دوست نداشت به این دختر نزدیک شود دوست نداشت با کسی باشد که تا به حال با چند نفر خوابیده

دوست بودنش مشکلی نبود اما خوابیدن رو نمی تونست قبول کنه تازه قیافه ی جالبی هم نداشت شاید اگه الان صورتش را می شست نیم کیلو روغن و کرم از صورتش زمین می ریخت

الکس سعی می کرد با این فکر ها از دل بستن به این دختر خود داری کند

اما به هر حال این وضعیت او یک انسان بود و شرلی هم از او کمک می خواست

دستش را به سمت شرلی برد و بازوی او را گرفت و به طرف خود کشاند

شرلی هیچ مقاومتی نکرد و خود را آرام به سمت الکس داد

دفعه ی اخری که الکس یک دختر را بغل کرده بود زمانی بود که از هلنا خداحافظی می کرد

خاطرات در ذهنش نقش می بست

شرلی را بیشتر به خود فشرده احساس کرد که یکی از حس های انسانیش در حال تحریک شدن است

اما با این وجود شرلی را رها نکرد (دوستان هی می گین الکس +۱۰۰۰۰۰۰۰ تشریف دارن بابا این آب زیره کاه

شما هنوز نشناختینش D: دارم براتون این قدر گفتین مثبت آخرش می ترسم این بدبخت سر از کاباره ها لندن در بیاره D:

(sorry

دستانش را به کمر شرلی رساند و او را به خود چسباند تا جایی که حس می کرد یک طرف

شرلی به بدنش چسبیده

یکی از دستانش کمر شرلی را رها کرد و شانه های او را گرفت

چند دقیقه بود که اتوبوس با سرعت کم به پیش می رفت

چراغ هایی که به تیرها وصل بودند گاهی سوسو می زدند گاهی هم می شد یکی در میان

خاموش باشند

الکس نمی دانست تا جا باید شرلی را در آغوش بگیرد از طرفی حس خوبی بود از طرفی هم

دلش با او همکاری نمی کرد

این راه هم تمام شدنی نبود و هر لحظه هم بیشتر می شد

الکس نگاهی به چهری شرلی انداخت چشمانش بسته بود مثل این که با چشمان بسته بیشتر

احساس امنیت می کرد

الکس نگاهی به اطراف انداخت تقریباً همه در همین وضعیت بودند الکس دوست داشت خانوم

هپکینز را به بیند دوست داشت بداند که او هم به آقای مکنزی چسبیده است

حتماً صحنه ی جالبی می شد آگه این اتفاق می افتاد

شرلی کمی جا به جا شد و دستانش را که روی ران هایش بود را به کمر الکس حلقه زد

دامنی که تا بالای زانوش بود کمی بالاتر آمد و ران های سفید و نرم او را نمایان ساخت (شاکلی

نشین بعداً ها بگین داستان زیادی +۱۸ شد گفتم با تمام جزئیات بگم شما بیشتر صحنه رو مجسم کنین (؛)

کمی الکس جا خورد نمی دانست این کاری که شرلی کرده از عمد بوده یا اتفاقی

اما در هر حال باعث شده بود که الکس محو تماشا شود

در حال تماشا بود که احساس کرد که هوای گرمی از گردنش شروع کرده و به بالا می آید

سرش را آرام به سمت سر شرلی چرخاند

شرلی داست نگاه او را دید می زد الکس می دانست که او فهمیده یا شاید هم از اول از قست این کار را کرده بود

چشمان شرلی به طور وحشت ناکی در حالت خماری داشت پلکهایش گاهی روی هم سوار می شد و به آرامی باز می شد

در همین هین بود که الکس دوباره موجی از هوای گرم را روی صورتش حس کرد

صورت شرلی در وضعیتی بود که هر کسی رو وسوسه می کرد

دستان الکس خشک شده بود برای همین مجبور شد کمی دستانش را جابه جا کند همین کارش باعث شد شرلی بیشتر

در بغلش جا بگیرد

کم کم الکس حس می کرد که آگه یک نفر آنها را به بیند چه فکر می کند چرا که وضعیت دیگران بهتر از الکس بود

ران شرلی کمی بالا آمد و کمی به پای الکس ساییده شد

سر شرلی خیلی بالا آمده بود به طوری که الکس می توانست صورت او را از نزدیک به طور کامل مورد کاوش قرار دهد

می توانست قسم به خودر که الان در بدنش هیچ غده ی هرمون سازی بیکار ننشسته

اما چه می شد کرد باید تا موقعی که اتوبوس می استاد خودش را کنترل می کرد

شرلی که از قرار گرفتن در اون حالت خسته شده بود نا امیدانه پایین آورد و روی شانه ی الکس گذاشت

الکس هم که خیالش راحت شده بود

دوباره محو مناظر بیرون شد اما هنوز هم بدن نرم و گرم شرلی باعث می شد تحریک شود

سعی کرد از این شرایط راهی به بیرون پیدا کند می دانست تا به حال هم زیاد دوام آورده بود

به همین دلیل سعی کرد به چیز دیگه ای فکر کند

ورد هایی که برای روشنایی استفاده می شد به سرعت در ذهنش آماده شدند فکر خوبی بود

شاید می توانست امتحان کند

یا ورد هایی که برای تاریکی استفاده می شد

چند ورد وجود داشت که باعث می شد نور از جسم گرفته شود حتی گه اون خود منبع روشنایی

باشد

بهترین راه برای مخفی شدن در شب

اما کار های دیگه ای هم می شد انجام داد

نگاهی به لامپ هایی انداخت که بیرون بودند ورد را در ذهنش مرور کرد
و یک زا دستانش را به طوری که کسی متوجه نشود به سمت یکی از ستون ها گرفت
چند لحظه از اجرای کامل ورد نگذشته بود که همه جا را تاریکی فرا گرفت
تنها نوری که بود نور ضعیف یا شب خواب هایی بود که در داخل اتوبوس نصب بودند
انگار که اصلا در این جنگل منبع نوری وجود ندارد تاریکی مطلق آگه چراغ های اتوبوس را
هم خاموش می کردند دیگه چیزی دیده نمی شد

تعدادی جیغ کوتاهی کشیدند

الکس لبخندی زد خوشحال بود که یک بار دیگر توانسته بود حال هم کلاسی هایش را بگیرد
در همین حال بود

که یکی از چراغ هایی که بالای سر هر صندلی بود خاموش شد کسی نمی توانست در اون
قسمت از اتوبوس چیزی را تشخیص دهد اما چیزی نمی توانست از چشمان الکس دور به ماند

یکی از ورد هایی که می توانست در شب همانند روز به بیند را اجرا کرد

از چیزی که می دید کمی جا خودر آیا تا این حد می توانستند ریسک کنند

شرلی که از دیدن قیافه ی الکس کمی تعجب کرده بود

دهانش را باز کرد

- چی شده تو چیزی می بینی اونجا من که چیزی نتونستم تشخیص بدم می تونی به بینی نه

چی کار می کنن

صدایش آنقدر آرام بود که الکس به زور می توانست تشخیص دهد کلمات آرام و بدون هیج
عجله ای بیان می شدند

- هیچی نه من چیزی نمی بینم چیزی نیست احتمالا الان چراغ ها روشن می شه

الکس این را گفت و صد بار لعنت فرستاد

یک بار دیگر نگاهی به آن صندلی کرد

حیف که آدم زیاد بود و گرنه می نشست تماشا می کرد کی فیلم زنده رو از دست می ده

الکس لبخندی به فکر خودش کرد و به بیرون نگاه کرد سعی نکرد در کارشان دخالت کند اصلا
به او ربطی نداشت

شرلی سرش را روی شانهِ ی او گذاشته بود

الکس نگاهی از پنجره به بیرون کرد

خیلی عجیب بود از کسی صدا بیرون نمی آمد همه در لاک خود فرو رفته بودند و کسی هم سعی
نمی کرد که سکوت را از بین به برد

همه گوش به زنگ بودند

که ناگهان صدای آهی از نه‌ای کسی بلند شد

تمام سرها به سمت صندلی برگشته بودند که در تاریکی فرو رفته بود البته سایر صندلی ها هم
وضعیت بهتری نداشتند

نور آن قدر کم بود که الکس حس می کرد طلسم را اشتباه اجرا کرده و باعث شده که قدرت طلسم به اتوبوس هم تاثیر بگذارد

کم کم خنده های ریزی در حال شکل گیری بود در چند دقیقه گذشته بود که چند لامپ دیگر هم رو به خاموشی رفت

وضعیت خنده داری بود الکس که کم کم داشت کنترل خود را از دست می داد وای الگه یک دفعه لامپ های درون جاده روشن می شدند چه می شد

الکس از جایش بلند شد

شرلی از وضعیتی که پیش آمده بود رضایتی نداشت می شد این را از قیافه اش فهمید

الکس اهمیتی نداد و مشغول باز کردن زیب کوله اش شد

صدا هایی که ایجاد کرده بود باعث ناراحتی بعضی ها شده بود و همین باعث شده که خانوم هپکینز از جایش بلند شود

الکس دوربین فیلم برداریش را برداشته بود (دوستان شاید بگید که در فصل قبل اشاره ای به این موضوع نشد خوب این از وسایلی نیست که بشه با اون چیزی رو کنترل کرد از راه دو)

الکس دور بین را روشن کرد تعدادی که متوجه کار الکس شده بودند با تعجب به او نگاه می کردند چرا که

کسی فکر نمی کرد یکی از جمعشان بخواهد از این موضوع فیلم بگیرد البته الکس رو حساب نکرده بودند

ورد هایی که باعث می شد نور به جسم باز گردد را فرار خواند همان طور که فیلم می گرفت
دستش را به سمت بیرون از پنجره گرفت

با جادویی که انجام داده بود می توانست بیرون را به بیند

الکس یکی از تیرک ها را نشانه گرفت و جادو را رها کرد

چند ثانیه نگذشته بود که

چراغ های بیرون روشن شدند داخل اتوبوس هم روشن شد می شد تک تک افراد را دید

الکس لبخندی بزرگ به لب داشت و فیلم می گرفت

تمام کسانی که مشغول بودن (D:) انگار که شوکی به آنها داده باشی با چنان سرعتی خود را جمع

و جور می کردند که الکس حس کرد فیلم را به جلو می دهند

خانوم هپکینز که متوجه حرکت هایی شده بود از جایش بلند شد و سمت الکس حرکت کرد در

راه که می آمد

دخترانی را می دید که در حال بستن آخرین دگمه از پیراهنشان یا مرتب کردن تیشرتشان هستند

در طرف دیگرشان هم پسرانی بودند که لبخندی تلخ به لب داشتند

چهره ی همیشان هم چیزی بین سفیدی و رنگهای دیگه میزد

اما گاه صندلی پیدا می شد که هر هر در حال خندیدن بودند به اطراف نگاه می کردند و می

خندیدند

الکس از فیلم برداری دست برداشت نگاهی به چهره ها انداخت از همه ی کارهایشان فیلم گرفته بود

کسانی که الکس از آنها فیلم گرفته بود وقتی که دوربین و لبخند بزرگ الکس را می دیدند ابتدا با تعجب و بعد با نفرت به او نگاه می کردند ولی الکس هنوز لبخندش به جایش بود

خانوم هپکینز ابرویی بالا داد و رو به همه ی کسانی که در اتوبوس بود گفت :

- اتفاقی افتاده

همه با هم سری تکان دادند اما خانوم هپکینز زرنگ تر این این ها بود

به الکس نزدیک شد

- آقای رایدن اتفاقی افتاده

با این سوال الکس نگاهی به چهره ی کسانی انداخت که قبلا او را با نفرت نگاه می کردند

حالا چیزی که می دید زمین تا آسمان فرق میکرد

در چهره همه آنها یک چیز معلوم بود خواهش و التماس چشمانی لرزان

در چهره ی پسر ها می شد خوند که ناراحتن از این که خواهش بکنن اما ناچار مجبور به این کار شده بودند

دختر ها هم به یک نخ بند بودند که گریشان بگیرد چرا که آبرویشان می رفت از این به بعد باید

دنبال کسانی بودن که فیلمشان را داشتند تا از آنها خواهش کنند که ان را بیرون ندهد

- امممم هیچی خانوم هپکین شرایط خوبی بود که از این قسمت از اردو هم یه خاطره داشته باشیم گفتم از این تاریکی که ایجاد شده کمی فیلم بگیرم که دیدم همه جا روشن شد

- می تونم به بینم

این جمله باعث شد که نفس تعدادی حبس شود

الکس دوباره چهره ی همه را از نظر گذراند

- متاسفم خانوم هپکینز من که گفتم تازه می خواستم شروه کنم که همه جا روشن شد من هم فیلمی نگرفتم

- اوه که این طور خوبه خوب باشه

این را گفت و از کنار الکس به کنار رفت دوری رد و به جای خود برگشت

الکس هنوز ایستاده بود به هر کس که نگاه می کرد رویش را برمی گرداند

سری تکان داد و سرجایش نشست

- راستی هیچی فیلم نگرفتی

الکس از این سوال نهایت استفاده را کرد و با صدایی که به جلو اتوبوس نرسد اما حداقل کسایی که کنارش هستند بشنوند گفت

- اوه چرا شرلی از اولش تا آخر صحنه های جالبیه یه کیپی بهت می دم حالا بیا به بین چه کسایی چه می کردن

کاملاً می توانست حس کند که همه ساکت شده اند تا جواب الکس را بشنوند برای همین هم کمی صدایش را پایین آورد تا خانوم هپکینز نشنود

شرلی خنده ای کرد و بعد گفت

- الکس واقعا می خوای نگاه کنی

الکس ابرویی بالا انداخت و گفت

- نمی دونم من می خواستم به تو نشون بدم

- که این طور باشه من حاضرم

این ار گفت و خود را چنان به الکس چسباند که الکس حس کرد دارد خفه می شود اما چاره ای نبود

دوربین را روشن کرد و فیلم را عقب داد

حس می کرد که تمام سرها دارد به بالای سرشان نگاه می کند

چرا که یکی از دخترها که در صندلی عقب نشسته بود بلند شده بود و او هم در حال تماشا بود

با هر دقیقه از فیلم که می گذشت خنده هایی که اون سه نفر می کردند بیشتر می شد

الکس چیزی به اون دختر نگفت چرا که می خواست همه بدانند که راست می گوید

تازه وقتی که فیلم را بررسی می کردند در بعضی از صندلی ها

چیزی می دید که اصلاً اون موقع توجه نکرده بود دستهایی که در کجاها قرار داشتند

چه دختر چه پسر

بعد از این که فیلم تمام شد الکس دوربین را خاموش کرد و بلند شد که دوربین را در جایش قرار دهد

می توانست در چهری همه نفرت و خواهش را به بیند اما چی می شد کرد این فیلم محفوظ می ماند تا موقعش شود

نیم ساعت از اون اتفاقات می گذشت

تا این که اتوبوس با ترمزی ایستاد الکس کمی از جایش بلند شد و دید که اتوبوس جلو تر از آنها ایستاده و آنها هم پشت آنها ترمز کرده بودند

- فکر کنم رسیدیم

الکس این را رو به شرلی گفته بود ساعت نزدیک های ۲۲ بود

- خوب خوب بلند شید و سایلتون رو بردارید ما نیم ساعت پیاده روی داریم اتوبوس ها

این جا می مونن البته فقط امروز رو و هفته ی دیگه می آن تا ما رو به شهر به برن تا

خرید های خودمون رو انجام بدیم

با گفتن این حرف زمزه های زیادی در اتوبوس شروع شده بود

- به بخشید خانوم هیکینز چرا این نیم ساعت رو هم با اتوبوس نمی ریم این جا خطر نداره

یعنی حیون وحشی خرسی گرگی چیزی

- اوه درسته اما این جا آخره راه اتوبوس که نمی تونه از وسط درخت ها بگذره اما در

مورد خطرش باید بگم که ما همراهمون دو شکارچی داریم و در ضم به هر کس که از

جونش می ترسه می تونیم یک از این ها

و دستش را بالا آورد در دستش دستگاهی بود همانند تفنگ اما مثل این بود که تفنگ را نصف کرده باشی

- ۱۰۰۰ وات برق تولید می کنه دفاع خوبیه اما باید به جایی بزنی که اثر کنه نه جایی که پراز مو پس هدف گیری با این ها سخته (دوستان نمی دونم دقیقا چه اندازه برق تولید می کنه اما همچین چیزی هست)

تعدادی وقتی از اتوبوس خارج می شدند یک از آنها را می گرفتند

الکس وقتی که خانوم هپکینز یکی رو به او پیشنهاد کرده بود ولی قبول نکرد

الکس چیزی در دست داشت که صد برابر از اون ۱۰۰۰ وات قوی تر بود ورد هایی بلد بود با این که مصارف عمومی داشتند اما در نوع خود خطر ناک بودند یکی از آنها آتش زدن بود که به راحتی انجام می شد

دوباره طلسم دید در شب را روی چشمهایش گذاشت همه جا همانند روز روشن شد

ورد جالبی بود الکس احتمال می داد که باراک نصف ورد ها را سانسور کرده باشد ورد هایی که اگه بلد بود می توانست کار های باحالب با آنها انجام دهد

چرا که به وضوح می توانست جای خالی آنها را حس کند

با این که هر نفر یک چراغ قوه قوی در دست داشت ولی باز هم گاهی صدای برخورد یک نفر با زمین می آمد در نتیجه

و یک نفر هم برای کمک به او می شتافت

الکس نمی دانست این همه راه می روند برای چه باید حتما این همه راه برند تا به یک جایی برسند که چه بشود

الکس در این مدت جلو تر از همه بود شرلی هم به او چسبیده بود چرا که تنها کسی که یک بار هم تعادلش را از دست نداده بود الکس بود

حتی شکارچی ها هم که به منطقه آشنا بودند باز هم چند باز کم مانده بود که زمین را لمس کنند آن قدر رفتند تا به منطقه ای رسیدند صاف بود و پر بود از چمن

در وسط این چمن ظار محوطه ای وجود داشت که دارای حصار بود

می شد دایره ای را در نظر گرفت که مشخص شده بود الکس احتمال داد این مکان را برای همچین اردوهای ساخته باشند

تیرک هایی که سیم های خار دار را نگه داشته بود از بتون بودند و قطرشان هم زیاد بود

اما حصار های که دور محوطه کشیده بودند خیلی ریز کار شده بود تا از ورود مار ها و غیره جلوگیری کند داخل محوطه هم

چمن ها خیلی کوتاه بودند تا آگه موجودی هم نفوز کرده باشد بشود آن را زود پیدا کرد

و از بین برد یا به بیرون از محوطه انداخت

آرام به سمت محوطه حرکت می کرد وقتی که به نزدیکی سیم ها رسید دیگران هنوز چند متر با او فاصله داشتند

ایستاد و منتظر شد

مدتی نگذشته بود که صدای جیغی به گوش رسید تمام چراغ قوه ها به سمتی که صدا تولید شده بود چرخیدند

یکی از دانش آموزان بدون این که سیم ها را به بیند با آنها برخورد کرده بود و این باعث شده بود که جیغی بکشد

کم کم وزن زیاد کوله پشتی داشت اذیتش می کرد تازه تا نصف راه را هم مال شرلی را آورده بود اگه انرژی به اندازه ی کافی نداشت باید تا به حال از پا می افتاد

- خوب خوب مثل این که رسیدیم همه به دنبال من بیاید و لطفا دفعه ی دیگه یک دفعه نوز چراغ ها رو روی من نندازید

دانش آموزان با شنیدن صدا به یک باره چرخ های خود را روی آقای مکتزی انداخته بودند که باعث شده بود کمی در دید مشکل پیدا کند

همه از قسمتی که بع عنوان در استفاد می شد وارد شدند

می شد به وضوح مکانهایی را که از آنها به عنوان محل چادر زدن استفاده شده رو تشخیص داد

به دو قسمت تقسیم شده بود که نصفش یک طرف دایره بود و نصف دیگرش طرف دیگر دایره

در وسط دایره هم می شد مکانی که از آن به عنوان محلی که در آن آتش روشن می کردند دید

چرا که قیمت بزرگی به رنگ سیاه بود و با سنگ محاصره شده بود

- خوب خوب همه جمع شین خوبه خوب دخترها طرف راست چادر می زنن و پسرها

هم طرف چپ چادر اشتراکی بین دختر و پسر نداریم شب خوابی نداریم

با این حرف صدای خنده های شنیده شد

- بله داشتم می گفتم آشغال رو روی زمین نمی ریزید کسی از منطقه هم محافظت شده در شب خارج نمی شه این مدتی که اینجا هستیم باید بهداشتتون رو هم رعایت کنین به همین دلیل مکانی رو در نظر گرفته شده که کمی دور تر از این جاست سرویس بهداشتی هم داره و بهتره که بهداشتتون رو رعایت کنین این جا یه رود خونه هم هست که از همین نزدیکی می گزره و بهتره بگم که به هیچ وجه به هیچ وجه از رود خونه رد نمی شید چرا که اون موقع وارد املاک شخصی می شید حتی اگه کلاهتون هم افتاد اون رو نمیرید برش دارید فکر کنم اهمیت موضوع رو فهمیده باشید

همه با هم گفتند بله اما نا رضایتی در صدایشان معلوم بود چند دقیقه بعد چادرها زور توانستند سر هم کنند

الکس در این باره کارش راحت بود چند دقیقه ای نشست و بعد در حالتی ورد را اجرا کرد که همه داشتند چادرشان را هم می آورند

اولین چادر مال الکس بود همه این را وقتی فهمیدند که چراغ داخل چادر روشن شد و سایه ی الکس درون آن مشخص بود باید می خوابید اصلا حال نداشت به بقیه کمک کند

چراغی که داشت را خاموش کرد می دانست که چند دقیقه ی دیگه شرلی می آید تا از او کمک بخواهد و بگوید متلا ما دوست هستیم

در همین افکار بود که زیپ چادر باز شد و دست الکس در حالی که می خواست چراغ را خاموش کند خشک شد

- الکس از تو انتظار نداشتم چرا نمی یای به من کمک کنی

شرلی عصبانی بود این رو می شد از صورتش خوند

- خوب گفتم شاید موفق شدی و نمی خوای یه جن گیر کارت رو راه بندازه

چهره ی شرلی در لحظه ای در هم رفت

همان طور روی زمین نشست

- تو از کجا می دونی که من چی در مورد تو فکر می کنم من این رو به کسی نگفتم که

بگی شنیدی

قیافه اش هم عصبانی بود هم متعجب

- خواب که بودی دیدم داری منو صدا می زنی گوش کردم به بینم چی می گی دیدم داری

این چیز ها رو تهویل می دی

خودش هم می دانست که همچین چیزی نیست الکس بالاخره تصمیمش را گرفته بود باید به

قسمت مخصوص خودش در ذهن شرلی رجوع می کرد

- من واقعا دوست ندارم که با کسی دوست باشم که همچین فکریایی در مورد من داشته

باشه

- من من اما الکس من

الکس مجال نداد و چراغ را خاموش کرد برایش مهم نبود می خواست دختره بشیند و یا برود
آخرش چی بود این بود که این دو هفته را حداقل کمی وقت داشت کمی تمرین کند وظایف
مهمتری داشت که باید به آنها می رسید

دراز کشید چشمانش را بست و به خوابی آرام فرو رفت

چشمانش را آرام باز کرد هوا تاریک بود اما می دانست که به زودی آفتاب بیرون می زند پس
بہتر بود که سریع بلند می شد

چند دقیقه بعد لباس هایش را پوشیده بود و بیرون از چادر بود چند طلسم برای این که کسی
تواند به چادرش نزدیک شود روی آن گذاشت و با خیال راحت کمی به اطراف نگاه کرد چمن
های زیر پایش خیس بودند شبنم صبحگاهی

روی آنها نشسته بود

بہتر بود که آتشی روشن می کرد نگاهی به اطراف کرد به ظاره کسی بیدار نبود به همین دلیل
کارش را شروع کرد به سمت قسمتی از محوطه رفت که کمی چوب خشک وجود داشت

چند تا را از زمین برداشته بود که یادش افتاد می تواند از قدرتش استفاده کند

ایستاد چند قدم جلو رفت در ذهنش منطقه ای که می خواست چوب جمع کند را مشخص کرد
ورد را خواند و با دستش به مکانی که از آن به عنوان جای آتش استفاده می شد اشاره کرد
در عرض چند دقیقه به ارتفاع یک متر چوب جمع شد برای این که کارش زیاد تو چشم نباشد

جمع آروزی را قطع کرد

به کنار صندلی که کنار آتش بود رفت و روی آن نشست همه ی چوب ها آماده برای آتش زدن بودند خواست آتش بزند که دید این همه زیاد است

نمی خواست که همش را یک دفعه تمام کند برای همین

قسمتی را برداش و کنار آتش گذاشت

وردی که از آن برای روشن کردن آتش استفاده می شد را در ذهنش مرور کرد و بعد دستش را به سمت چوب ها گرفت

دستش گرم شد احساس می کرد که انرژی که می خواست به عنوان طلسم خارج شود در دستش در حال اجرا شدن است

سریع چگونه اجار کردن ورد در ذهنش حک شد لبخندی زد دستش را که به سمت چوب ها گرفته بود دقیق تر نشانه گرفت و بعد خارج شدن انرژی را از دستانس حس کرد

دیگه خبری از گرما در دستش نبود

به یک باره در قسمت زیرین چوب ها آتشی از نا کجا پدیدار شد

و باعث شد که چوب های دیگر هم شروع به سوختن کنند

لبخندی زد نمی دانست بقیه کی بیدار می شوند اما باید تمرین می کرد نمی دانست کی برای همین در ذهنش زمانی تقریبی در نظر گرفت

باید جایی پیدا می کرد که می توانست تمرین کند از محوطه خارج شد گوش هایش را تیز کرد
می توانست صدا کمی که آب تولید می کرد را بشنود

به کنار رود خانه رسید

آب زلالی در جریان بود

شرشر آب انسان را مدهوش می کرد الکس چند دقیقه فقط ایستاد و به صدای آب گوش داد
دلش نیامد که از این آب سودی نبرد

به کنار آب رفت آب ارتفاع کمی داشت الکس احتمال داد که آب چشمه ای باشد

چون هم خنک بود هم کم

مشت هایش را پر از آب کرد صورتش را به آب نزدیک کرد و بعد چند مشت آب به صورتش
کوبید

تصور خودش را در آب می دید گردن بندش از گردنش آویزان بود

تصوری که از آن درون آب افتاده بود به صورت معکس بود با این حال جالب تر می نبود وقتی
که برعکس بود

چند دقیقه ای بود که سرش رو به پایین بود و داشت تصویرش را در آن می دید

یک مشت دیگر به صورتش زد وقتی که آب خنک با پوست صورتش برخورد می کرد حس می
کرد که زندگی دوباره به او می دهند

از زمین بلند شد همزمان داشت صورتش را با آستینش خشک می کرد و چیزی نمی دید

همین که دستش را برداشت سوار کاری را در طرف دیگر آب دید
تعجب کرد صبح به این زودی طرف چه حالی دارد که سوار کاری می کند
نگاهی دقیق به سوار کار کرد دختر بود که با تمام تجهیزات سوار کاری داشت الکس را نگاه می
کرد الکس حدس زد دختر سنی حدود ۱۳ یا ۱۴ داشته باشد اما زیبا می نمود
دستان الکس هنوز بالا بود و اجازه نمی داد که دختر گردن بندش را به ببند
دستانش را پایین آورد همین که گردن بند در دید دختر قرار گرفت
صدا دختر به هوار فت

- تو کی هستی

اما مجالی برای الکس باقی نگذاشت که جوابش را بدهد دهنه ی اسب را با سرعت کشید و به
سمت قلعه ای که در دور دست بود با سرعت حرکت کرد

<http://www.Iawbase.Net>

YAHOO! *ramin_cj_2007*

☺ نویسنده: رامین مرادی ☺